

حوالی بخارا سکونت داشتند. اینان را به آل سامان گرایش بود. منتصر از آنان سپاهی تشکیل داد و در شوال سال ۳۹۳ عازم نبرد با ایلک‌خان شد. در نواحی سمرقند با ایلک‌خان مصاف داد. ایلک‌خان منهزم شد و غزان اموال و لشکرگاهش را تاراج کردند و به جایگاه‌های خویش بازگردیدند، در حالی که جمعی از سران لشکر او را نیز اسیر کرده بودند. غزان در باب آزاد کردن اسیران مذاکره را با ایلک‌خان آغاز کردند. چون منتصر خبر یافت بر جان خویش بیمناک شد و از جیحون بگذشت و به آمل الشط آمد. به مرو و نسا و خوارزم کسانی را فرستاد ولی هیچ جایی پذیرای ورود او نشد. به ناچار با یارانش از جیحون گذشتند و به سوی بخارا روی آوردند. در آنجا با والی بخارا که از سوی ایلک‌خان بود نبرد کرد و شکست خورده به دبوسیه رفت. بار دیگر سپاهی گرد آورد و به بخارا تاخت باز هم شکست خورد. جماعتی از عیاران (فتیان) سمرقند بدو پیوستند و مردم سمرقند برای او اموال و سلاح فرستادند. ایلک‌خان پس از آنکه لشکری بزرگ گرد آورد به سوی او در حرکت آمد. در ماه شعبان سال ۳۹۴ در حوالی سمرقند نبرد درگرفت. غزان به پشتیبانی منتصر برخاستند و ایلک‌خان پشت بداد و به دیار خود بازگردید. این بار لشکری دیگر بسیج کرد و به مصاف منتصر آمد. غزان از گرد منتصر پراکنده شده بودند. در حوالی آشروشنه^۱ نبرد درگرفت. منتصر شکست خورد و ترکان بسیاری از یاران او را کشتند. او از نهر بگذشت و به جوزجان رفت و شهر را تاراج نمود و عازم مرو گردید. منتصر از راه بیابان به مرو می‌رفت، به قنطره^۲ را عول^۲ رسید و از آنجا به بسطام راند و لشکر محمود به سرداری ارسلان جاذب فرمانروای طوس همچنان در پی او بود. قابوس سپاهی از کردان شاهجانی برسر او فرستاد تا از بسطام برفت و به ماوراءالنهر بازگردید. یارانش از آنهمه بیداری کشیدن و رنج سفر و ترس از دشمن ملول شده بودند. بسیاری از ایشان به ایلک‌خان پیوستند و او را از نهانگاه منتصر خبر دادند. جماعتی از لشکریان ایلک‌خان برسر او تاختند. منتصر ساعتی با آنان جنگ و گریزی کرد و خود را به یکی از احیای عرب که در طاعت محمودبن سبکتکین بودند، انداخت. امیرشان ابن بهیج نام داشت. محمود پیش از این دستگیری منتصر را از آنان طلب داشته بود. این عرب‌ها او را نزد خود فرود آوردند. چون شب تاریک شد برجستند و او را به قتل رسانیدند. این واقعه در سال ۳۹۵ اتفاق افتاد. با مرگ او دولت آل سامان بکلی منقرض شد و نشان حکومتشان برافتاد. و البقاء لله وحده.

۲. متن: راغول

۱. متن: مروسیه

خبر از دولت آل سبکتکین ملوک غزنه و آنچه از سرزمین خراسان و ماوراءالنهر از سروران خود گرفتند و آنچه از هند تصرف کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

این دولت از شاخه‌های دولت آل سامان بود و از آن پدید آمد. و در بسطت و عزت به مرتبتی عظیم رسید و بر دولت آل سامان در دو سوی جیحون و ماوراءالنهر و خراسان و عراق عجم و ترک و نیز بر هند استیلا یافت.

آغاز کارشان از غزنه بود. و سبکتکین از غلامان الپتکین^۱ بود و الپتکین از موالی آل سامان. سبکتکین در آن دولت به مقام حاجبی رسید. در ایام امیر سعید منصور بن نوح با الپتکین به بخارا وارد شد و مقام حاجبی او داشت. چون الپتکین بمرد امیر سعید منصور بن نوح او را به سال ۳۶۵ امارت داد. چون پسرش ابوالقاسم نوح بن منصور به امارت رسید، ابوالحسین العتبی را وزارت داد و ابوالحسن بن سیمجور را سپهسالاری خراسان و حکومت نیشابور داد. سبکتکین از او نیک فرمان می‌برد و در انجام نیازهای او قصور نمی‌ورزید.

دولت سامانیان را هرچه رسید از ترکان رسید. بغراخان در عهد امیر نوح یک‌بار بر بخارا مستولی شد و چون او را برانندند، بار دیگر بازگشت. چون ابوالحسن بن سیمجور بمرد به جای او پسرش ابوعلی بر خراسان امارت یافت. او نسبت به امیر نوح طریق خودکامگی پیش گرفت و در آن ایام یکی از عوامل کشیدن ترکان به بلاد سامانیان بود. چون امیر نوح باردیگر بر تخت فرمانروایی خویش مستقر شد همین ابوعلی در خراسان عصیان کرد و امیر نوح ابومنصور سبکتکین را به یاری خود فراخواند تا او را در فرونشاندن فتنه ابوعلی و خللی که در ارکان دولت پدید آمده بود، یاری رساند.

۱. متن: التیکین

سبکتکین در دستگاه او مقامی ارجمند یافت. امیر سامانی امارت خراسان را به او داد تا ابوعلی بن سیمجور را از آنجا براند. سبکتکین بر همه شئون دولت سامانی چنگ انداخت تا آنجا که بخارا و ماوراءالنهر را از ایشان بستد و آثار دولتشان را محو کرد و خود برای ایشان جانشینی نیکو شد. آن ملک که به دست آورده بود به فرزندانش به میراث داد و دولتشان همچنان بر دوام بود تا آنگاه که غزان پدیدار شدند. و آل سلجوق شرق و غرب را گرفتند و بر غزنویان هم غلبه یافتند و همه آن سرزمین‌ها را از آنان بستند و ما همه آن وقایع را خواهیم آورد.

اکنون از سبکتکین و جهاد او درهند پیش از رسیدنش به حکومت سخن آغاز می‌کنیم.

فتح بست

بست از اعمال سیستان بود و در قلمرو فرمانروایی آن. چون نظام این ولایت به سبب انقراض دولت صفاریان روی به فساد نهاد و هر ناحیه از کشور آنها را امیری پدید آمد در بست نیز امیری پدید آمد به نام طغان. در آن حوالی امیر دیگری بود به نام ابوئور که به بست دست‌اندازی می‌کرد. طغان از سبکتکین یاری طلبید و در عوض مالی برعهده گرفت و تعهد طاعت و خدمت نمود. سبکتکین به بست لشکر آورد و آنجا را فتح کرد و ابوالفتح علی بن محمد البستی شاعر مشهور را احضار کرد و کتابت خویش بدو داد. ابوالفتح پس از سبکتکین دبیر دستگاه محمود شد.

سبکتکین از بست به قُصدا رفت و آن شهر را تسخیر نمود و والی آنجا را بگرفت و پس از گرفتن اموالی که هر ساله باید بپردازد و تعهد خدمت و طاعت، او را به مقر خویش بازگردانید.

غزو هند

سبکتکین پس از فتح بست عازم هند شد و در آن سرزمین پیش راند و شهرهایی را گشود که تا آن زمان مسلمانان به آنجا قدم ننهاده بودند. چون پادشاه هند خبر یافت لشکرهای خویش بسیج کرد و چنان‌که در آن سرزمین معهود است در تعبیه سپاه فیل‌هایی نیز به کار گرفت و به سوی بلاد سبکتکین در حرکت آمد و به لُمغان که از شهرهای مرزی بود

رسید، از آن نیز بگذشت. سبکتکین با خیل مسلمانان به مقابله بیرون شد، دو سپاه مصاف دادند. خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان ساخت و پادشاه هند اسیر شد و تا خود را از اسارت برهاند هزار هزار درهم و پنجاه فیل بداد و جمعی از قوم خود را نزد او به گروگان نهاد. سبکتکین مردانی را همراه او کرد که بروند و آن مال و گروگان‌ها بیاورند. هندیان غدر کردند و آنان را در راه اسیر نمودند. سبکتکین چون بشنید سپاه برگرفت و به هند رفت و هرکه را یافت برگرفت و بکشت. و لمغان را فتح کرد و خراب نمود. لمغان مرز هند است از سوی غزنین. چپیال^۱ از شنیدن این خبر به خشم آمد و سپاه گرد کرده بر سر سبکتکین تاخت. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت. چپیال و سپاهیان کفر منهزم شدند. از آن روز گویی فروغ شوکتشان به خاموشی گرایید و پس از آن در میان پادشاهان کسی که برپای تواند ایستاد نبود. سبکتکین از هند - چنانکه آوردیم - به یاری امیر نوح راهی خراسان شد.

حکومت سبکتکین در خراسان

گفتیم که امیر نوح بن منصور چون در بخارا مورد دستبرد ترکان واقع شد و بغراخان بر او غلبه یافت، از جیحون بگذشت و به آمل الشط رفت. در آنجا از ابوعلی ابن سیمجوز در فرمانروای خراسان و فایق صاحب بلخ یاری خواست ولی آن دو از یاری او سرباز زدند. بغراخان پس از اندک مدتی از بخارا برفت و امیر نوح بن منصور به مستقر ملک خویش بازگردید. چون بغراخان بخارا را ترک گفت اجلش فرارسید و بمرد. مرگ او سبب استقرار دولت امیر نوح شد. ابوعلی بن سیمجوز و فایق از کاری که کرده بودند بر جان خود بیمتاک شدند. فایق بدین عنوان که برای شادباش به بخارا می‌رود بی‌آنکه از امیر نوح اجازت گرفته باشد به بخارا روان شد. امیر نوح غلامان و موالی خود را به مقابله‌اش فرستاد. میان دو سو جنگی درگرفت. فایق در این نبرد شکست خورد و بلخ را از دست بداد و خود به ابوعلی بن سیمجوز پیوست. و با او دست یاری داد که از امیر نوح انتقام بکشد. این واقعه در سال ۳۸۴ بود. امیر نوح در این هنگام به سبکتکین نامه نوشت و از او خواست که او را در برابر ابوعلی و فایق یاری نماید و در عوض حکومت خراسان و اعمال آن را به او داد. سبکتکین در این اوقات سرگرم نبرد هند بود - چنانکه گفتیم -

۱. متن: جمیال

چون بشنید شتابان به خراسان راند. امیر نوح با او دیدار کرد و سبکتکین دست یاری به او داد و به غزنین بازگردید و سپاهی گرد آورد و همراه با پسرش محمود به خراسان آمدند. امیر نوح را در خراسان در جایی که با او قرار نهاده بود ملاقات کرد. ابوعلی و فایق به نبرد بیرون آمدند و هر دو منهزم شدند و بسیاری از سپاهیان به دست یاران سبکتکین کشته شدند. سبکتکین آنان را تا نیشابور تعقیب کرد و از آنجا به جرجان راند. امیر نوح بن منصور بر نیشابور مستولی شد و محمود بن سبکتکین را سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور داد. و او را سیف‌الدوله لقب داد. پدرش سبکتکین در هرات فرود آمد و او را ناصرالدوله لقب داد و امیر نوح خود به بخارا بازگردید.

فتنه میان ابن سیمجور و فایق در خراسان و غلبه سبکتکین و پسرش محمود بر آنان

چون امیر نوح به بخارا بازگشت، ابوعلی بن سیمجور و فایق طمع در آن بستند که خراسان را از سبکتکین و پسرش محمود بستانند. پس در سال ۳۸۵ به نیشابور لشکر آوردند. و بیش از آنکه از پدرش سبکتکین مددی به او رسد اینان به نیشابور درآمدند. محمود را سپاه اندک بود، از این رو نزد پدر به هرات گریخت. سبکتکین با لشکر خود بیامد. در طوس میان دو لشکر مصاف افتاد ابوعلی بن سیمجور و فایق هر دو منهزم شدند و تا به آمل الشط عنان بازنگرفتند. ابوعلی کوشید امیر نوح بن منصور را برسر لطف آورد. امیر نوح او را فراخواند و به زندانش فرستاد. آنگاه او را نزد سبکتکین فرستاد و او را به یکی از زندان‌های خود فرستاد. فایق نزد پادشاه ترک ایلک‌خان به کاشغر رفت. ایلک‌خان از او نزد امیر نوح شفاعت کرد. امیر نوح او را امارت سمرقند داد. و ما همه اینها را در اخبار ایشان آوردیم.

ابوالقاسم بن سیمجور برادر ابوعلی در روز نبرد با سبکتکین به او پیوست و مدتی دراز نزد او بماند. سپس عصیان کرد و به نیشابور راند. محمود سبکتکین به جنگ او آمد و او بگریخت و نزد فخرالدوله رفت و سبکتکین بر خراسان مستولی گردید.

نبرد سبکتکین و ایلک خان

ایلک خان بعد از بغراخان بر کاشغر و بلاساغون^۱، بر امت های ترک فرمان می راند. پس طمع در سرزمین های امیر نوح بن منصور بست. چنان که پدرش همواره این هوس در سر داشت. پس اندک اندک بر دامنه متصرفات خویش بیفزود، تا آن گاه که عزم حمله نمود. امیر نوح به سبکتکین که در خراسان بود نامه نوشت و از او برای دفع ایلک خان یاری طلبید. سبکتکین لشکر بسیج کرده از جیحون بگذشت. و میان نَسَف و کَش^۲ درنگ کرد تا پسرش محمود نیز با سپاه خود برسد و لشکرها از هر سو بیامدند. در اینجا بود که ابوعلی بن سیمجور را کشیده در بند، بیاوردند. او را امیر نوح فرستاده بود.

ایلک خان نیز امم ترک را از هرجا بسیج کرده بود. سبکتکین نزد امیر نوح کس فرستاد تا او را به نبرد برانگیزد ولی امیر نوح از جنگ طفره رفت و همه سپاه و سرداران خود را نزد وی فرستاد تا زیر نظر وی باشند. سبکتکین برای به جنگ کشیدن او ابرام می کرد، عاقبت برادر خود بغراجق و پسرش محمود را نزد او فرستاد شاید او را به جنگ برانگیزد. وزیر او ابن عزیز از بیم ایشان بگریخت و نوح نیز از ملامت سرباز زد. آنان نیز رهایش کردند. این امر در عزم سبکتکین سستی پدید آورد.

ایلک خان پیشنهاد صلح داد. سبکتکین پذیرفت و ابوالقاسم بن سیمجور را نزد او فرستاد ولی بعداً از او بیمناک شد، او را بگرفت و با ابوعلی بن سیمجور و یارانش به زندان کرد. چون از طوس به بلخ بازگشت خبر کشته شدن آنها را برایش آوردند. در این احوال خبر مرگ مأمون بن محمد، فرمانروای جرجانیه و خوارزم نیز برسد. سپهسالارش در حق او غدر کرده بود و در یک مهمانی که برای او ترتیب داده به قتلش آورده بود. و از پی آنها خبر درگذشت امیر نوح بن منصور برسد. او در نیمه رجب سال ۳۸۷ دیده از جهان فرو بست.

مرگ سبکتکین و امارت پسرش اسماعیل

چون سبکتکین از کار ایلک خان پرداخت، به بلخ بازگردید، اندکی در آنجا درنگ کرد سپس بیمار شد و به زودی به غزنه بازگردید. ولی در راه در ماه شعبان سال ۳۸۷ پس از بیست سال فرمانروایی در غزنه و خراسان بمرد. او را در غزنه به خاک سپردند.

۲. متن: کشف

۱. متن: شاغور

سبکتکین مردی عادل و نیکخواه بود و به عهدها و پیمان‌های که می‌بست وفادار. بسیار جهاد می‌کرد. چون بمرد سپاهیان بر حسب وصیت او با اسماعیل بیعت کردند. اسماعیل به سال کمتر از محمود بود. چون به پادشاهی رسید بر همگان باب عطا بگشود.

استیلای محمود بن سبکتکین بر ملک پدر و پیروز شدن او بر برادرش اسماعیل چون اسماعیل به جای پدر نشست، سپاهیان ناتوانش یافتند و سر به فرمانش نیاوردند، و همواره از او خواستار اموال و عطایا بودند تا همه خزاین پدر به پایان رسید. برادرش محمود که در نیشابور بود کس فرستاد [و از او خواست غزنین را به او واگذارد تا او در عوض، بلخ و سپهسالاری خراسان بدو دهد] اسماعیل از این امر امتناع ورزید. ابوالحارث^۱ والی جوزجان پای در میان نهاد تا میان دو برادر را اصلاح کند ولی اسماعیل از آنچه بود فرود نیامد. محمود به قصد دیدار او راهی غزنین شد و به هرات رفت. عمش بغراجق در هرات به او پیوست و از آنجا راهی بست شدند. برادرش نصر نیز که در بست بود به او گروید و همگان عزم غزنین کردند. امیرانی که با اسماعیل بودند نیز به محمود نامه نوشتند و وعده فرمانبرداری اش دادند و به غزنین فراخواندندش. محمود به شتاب روانه غزنین شد. اسماعیل در خارج شهر غزنین با او روبرو گردید و میان دو لشکر جنگی سخت درگرفت. اسماعیل منهزم شده به دژ غزنین گریخت و محمود بر غزنین مستولی شد و برادر را محاصره کرد تا امانش داد و او فرود آمد. محمود گرامی اش داشت و او را در پادشاهی با خود شریک گردانید. این واقعه هفت ماه پس از حکومت اسماعیل بود.

از این پس همه ممالک محمود را مسلم شد و به سلطان ملقب گردید و پیش از این هیچکس را این لقب نبود. پس محمود عازم بلخ شد.

استیلای محمود بر خراسان

چون ابوالحارث منصور بن نوح به حکومت رسید، ابوطاهر محمد بن ابراهیم را وزارت داد و امور خود را به دست فایق سپرد زیرا هنوز خردسال بود و از عهده کارها

۱. متن: ابوالحرب

بر نمی آمد. به هنگام آمدن ابوطاهر محمد به بخارا عبدالله بن عزیز از آن شهر گریخته بود. زیرا امیر نوح را برای نبرد با ایلک خان تحریض کرده بود. چون امیر نوح درگذشت و پسرش منصور بن نوح به جای او نشست، عبدالله بن عزیز، ابومنصور محمد بن الحسین الاسیجانی را به طمع سپهسالاری خراسان افکند و او را واداشت که از ایلک خان در این باب استعانت جوید و هر دو بدین منظور نزد ایلک خان رفتند، ایلکک به مصاحبت آن دو بیرون آمد و چنان نمود که به سمرقند می رود ولی در راه ابومنصور و ابن عزیز را گرفت و فایق را فراخواند و فرمان داد که بر مقدمه به سوی بخارا در حرکت آید. ابوالحارث منصور بن نوح، بگریخت و فایق بخارا را بگرفت و ایلک خان نیز به دیار خود بازگردید. فایق، ابوالحارث منصور را بار دیگر به بخارا دعوت کرد و او را دلگرم ساخت. منصور بن نوح بکتوزون حاجب بزرگ را سپهسالاری خراسان داد و سنان^۱ الدوله لقب داد و خود روی به بخارا نهاد. فایق به استقبالش آمد و تدبیر امور ملک را به دست گرفت. میان فایق و بکتوزون از قدیم دشمنی و کینه ای افتاده بود، ابوالحارث منصور بن نوح آن دو را آشتی داد. بکتوزون در خراسان بماند و به جمع خراج پرداخت. ابوالقاسم بن سیمجور لشکر بر سر او آورد و آن فتنه ها که یاد کردیم پدید آمد.

سلطان محمود بعد از فراغت از کار برادرش اسماعیل به بلخ آمد و نزد ابوالحارث منصور بن نوح هدایا و تحف فرستاد. امیر منصور بن نوح نیز امارت بلخ و ترمذ و هرات و بست را به نام او کرد و از تسلیم نیشابور به او معذرت خواست. محمود بار دیگر ابوالحسن الحمولی را که از ثقات درگاه او بود به نزد منصور بن نوح فرستاد و درخواست مکرر کرد. اما منصور بن نوح او را به وزارت خویش برگزید و او رسالت محمود را فرو گذاشت.

محمود روی به نیشابور نهاد. بکتوزون از آنجا بگریخت و منصور بن نوح روانه نیشابور گردید. محمود از نیشابور به مروالروید رفت. پسی از این واقعه بود که امیر منصور بن نوح را بگرفتند و به فرمان بکتوزون چشمانش را میل کشیدند و با برادرش عبدالملک بن نوح بیعت کردند.

سلطان محمود نزد فایق و بکتوزون کس فرستاد و آنان را به سبب کاری که مرتکب شده بودند سرزنش کرد و لشکر به سوی آنان برد. آن دو با سپاهی از مرو به مقابله آمدند

۱. متن: بستان الدوله

ولی هر دو شکست خوردن و بگریختند، سپس از محمود خواستند که بر ایشان ببخشد، محمود بازگردید. برخی از او باش از پی او بتاختند و باردیگر محمود بازگردید و همه آن جمع پراکنده شدند. عبدالملک بن نوح و فایق به بخارا بازگشتند و بکتوزون به نیشابور رفت و ابوالقاسم بن سیمجور راه قهستان درپیش گرفت. محمود در سال ۳۸۷^۱ بر سراسر خراسان مستولی شد.

پس از آن واقعه محمود روی به طوس نهاد. بکتوزون به جرجان گریخت. محمود، ارسلان جاذب^۲ را از پی او بفرستاد تا او را از ناحیه خراسان بیرون راند. پس ارسلان را امارت طوس داد و خود به هرات رفت تا به مطالعه اوضاع آن اعمال پردازد. در این احوال بکتوزون به نیشابور راند و آنجا را بگرفت. محمود به شتاب بازگردید و بکتوزون بگریخت و بر مرو گذشت و آنجا را غارت کرد و بسوی بخارا راند.

چون عرصه خراسان از بکتوزون خالی شد، محمود ارسلان جاذب را به قهستان فرستاد، تا ابوالقاسم بن سیمجور را از آنجا براند. او نیز برفت و ابوالقاسم را از آنجا براند و سپهسالاری خراسان را به برادر خود نصر تفویض کرد و او را در نیشابور جای داد سپس به بلخ رفت و آنجا را پایتخت خود گردانید. آنگاه، از برادر خود اسماعیل بیمناک شد او را در یکی از قلاع محبوس نمود و همه اسباب راحت و تعیش او را مهیا ساخت. آنگاه بیعت خویش به القادر بالله خلیفه آل عباس نوشت او نیز برایش خلعت و علم فرستاد. چنانکه عادت بر آن جاری بود. سلطان فرمان داد تا امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او صف کشیدند و پیش تخت او سماطین بکشیدند و همه را به جوایز و صلوات بنواخت و بر تخت پادشاهی خراسان استقرار یافت. محمود هر سال به دیار هند لشکر می کشید.

استیلای محمود بن سبکتکین بر سیستان

خلف بن احمد صاحب سیستان در طاعت آل سامان بود. چون سامانیان گرفتار فتنه ها شدند، کار خلف بن احمد بالا گرفت و خودکامگی پیش گرفت. چون سبکتکین به غزای هند رفت، فرصت غنیمت شمرد و بست را تصرف نمود و خراج آن گرد آورد. چون سبکتکین پیروزمندانه از هند بازگردید، خلف بن احمد نزد او رفت و عذرها آورد و

۲. متن: حاجب

۱. متن: ۳۸۹

تحف و هدایا تقدیم کرد، سبکتکین نیز پذیرفت. تا این ایام که با ابوعلی سیمجور درنیشابور مصاف داد. و خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصرالدین سبکتکین گام‌هایی برداشت و به جان و مال به ادای حقوق او قیام نمود. خلف اگر چه به ظاهر در یاری سبکتکین می‌کوشید ولی در باطن قصد او انتقام از ابوعلی بود. خلف در خدمت سبکتکین تا پوشنج برفت ولی سبکتکین او را در پوشنج بگذاشت و نخواست که پیش از آن تحمل سفر کند. سبکتکین لشکر او را با خود ببرد تا در طوس با ابوعلی نبرد کند و چون بر ابوعلی پیروز شد لشکر خلف را با تشریف و نواخت به خدمت او باز فرستاد.

چون سبکتکین به جهت یاری امیر نوح بن منصور و دفع ایلک‌خان روی به ماوراءالنهر کرد، خلف در اثنای نبرد نامه‌هایی به ایلک‌خان می‌نوشت و او را علیه سبکتکین تحریض می‌کرد و طمع ولایت بست را در سر می‌پخت. سبکتکین از این عمل در خشم شد و عزم سیستان نمود، که او را مرگ برسید. خلف فرصت مغتنم شمرد و پسر خود طاهر بن خلف را به قهستان و پوشنج فرستاد و آنجا را تصرف نمود. این سرزمین‌ها از آن بغراجق برادر سبکتکین بود. چون محمود از کار خراسان فراغت یافت نزد عم خود لشکر فرستاد و او را به بازپس گرفتن قهستان و پوشنج فرستاد. بغراجق به جنگ طاهر بن خلف رفت. طاهر نخست منهزم شد ولی به ناگاه بازگردید و بر سپاه دشمن تاخت و بغراجق را بکشت و هر دو گروه منهزم شدند.

محمود در سال ۳۹۰ بر سر خلف بن احمد لشکر آورد و خلف به دژ اسفهد^۱ پناه برد و آن دژی بلند و استوار است. محمود او را محاصره کرد تا تسلیم شد. خلف بن احمد صد هزار دینار بداد تا محمود آزادش کرد، و به سوی هند لشکر کشید.

محمود با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده به سرزمین هند رسید. محمود در آنجا پانزده هزار از سپاهیان خود برگزید و به قتال چیپال^۲ رفت، سپاه چیپال را درهم شکست و او را با پسران و نوادگان و بسیاری از خویشاوندانش اسیر کرد. در میان جامه‌های او گردنبندی بود از گوهر که صد هزار دینار می‌ارزید و از این قبیل بسیار بود که همه را میان یارانش تقسیم کرد. و شمار اسیران و بردگان به پانصد هزار تن رسید. این واقعه در سال ۳۹۲ اتفاق افتاد. محمود سرزمین‌هایی که از بلاد هند گرفت از خراسان بسی افزونتر بود. چیپال پادشاه هند، خود را به پنجاه سرفیل باز خرید و پسر و نوه‌اش را نزد محمود به

۲. متن: جمیال

۱. متن: بلد

گروگان گذاشت و به بلاد خود رفت [رسم هندیان آن است که هر یک از ایشان به دست مسلمانان گرفتار آید دیگر او را به ریاست نمی‌پذیرند. چون چپیال حال خود چنان دید سر برتراشید، سپس خود را به آتش افکند و بسوخت].^۱

چون محمود از کار چپیال برداخت به سوی ویند راند و آنجا را در محاصره گرفت و بگشود و برای تصرف نواحی آن لشکر فرستاد. سپاهیان او بسیاری از آن اوباش را که برای فساد کردن گرد آمده بودند بکشتند و تاراج کردند.

سلطان محمود به غزنه بازگشت. خلف بن احمد به هنگام غیبت سلطان محمود از سیستان اظهار زهد ترک دنیا نمود و پسر خود طاهر را بر سیستان فرمانروایی داد. چون غیبت سلطان به دراز کشید عزم آن کرد که خود زمام ملک به دست گیرد ولی پسر او را امکان نداد. خلف خود را به بیماری زد و پسر را خواست که به او وصیت کند و نهانگاه ذخایر اموال را به او بگوید. چون پسر حاضر شد، خلف او را در بند کشید و چنان‌که آوردیم به قتلش آورد.

از قتل طاهر سرداران سپاهش دردمند شدند و از خلف بترسیدند. از این‌رو نزد سلطان محمود کس فرستادند و اظهار اطاعت کردند و از او طلب کردند که به سیستان لشکر آرد. این واقعه در سال ۳۹۳ اتفاق افتاد.

سلطان محمود لشکر به خراسان آورد. خلف بن احمد به دژ طاق که بر بالای بلند قرار داشت و هفت باروی مرتفع آن را در میان گرفته بود و خندقی ژرف گرداگرد آن کنده بودند پناه برد، این دژ را تنها یک راه بود. سلطان چند ماه دژ طاق را در محاصره گرفت. سپس فرمان داد تا سپاهیان درختانی را که در آن حوالی بودند ببریدند و خندق را بیناشتند. سلطان به سوی دژ پیش راند. فیل‌ها پیشاپیش او در حرکت بودند. فیل بزرگ در دژ را فروکوفت و از جای بکند و به سوی افکند. یاران خلف جنگ در پیوستند و دروازه دژ نگه داشتند و با سنگ‌های منجنیق و تیرها و زوبین‌ها نبردی سخت آغاز کردند؛ چون خلف عرصه را بر خویش تنگ یافت از محمود امان خواست و به نزد او به تسلیم بیرون آمد و بسیاری از ذخایر اموال خویش تقدیم سلطان نمود. سلطان او را بنواخت و مخیر کرد که جایی برای زیستن خود برگزیند او جوزجان را برگزید. سلطان اجازت داد که به جوزجان رود. ولی خلف در آنجا در نهان با ایلک‌خان رابطه برقرار کرد.

۱. متن افتادگی داشت از الکامل افزودیم. حوادث سال ۳۹۲.

در سال ۳۹۹ خلیف بن احمد هلاک شد. سلطان بر پسرش عمرو ابقا کرد. خلیف بن احمد زایران و عالمان را می نواخت و به آنان نیکی می کرد. علمای آن ایالت را گرد آورد و بیست هزار دینار هزینه کرد، تا تفسیری که حاوی اقوال علما و مفسران باشد تألیف کنند. این تفسیر در مدرسه صابونی اصفهان قرار داشت و اگر کاتبی بخواهد از آن نسخه بردارد همه عمرش را در برگیرد.

پس از تسخیر سیستان، سلطان محمود، احمد قنچی^۱ یکی از سرداران پدرش را در آنجا نهاد و خود به غزنه بازگشت. چندی بعد خبر یافت که احمد در سیستان عصیان آغاز کرده است. سلطان با ده هزار سپاهی بر سر او رفت. برادرش سپهسالار ابوالمظفر نصر و التوتاش حاجب و زعیم عرب ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الطایی نیز با او بودند. اینان احمد قنچی را محاصره کردند و بار دیگر شهر را بگرفتند. پس از تصرف سیستان، سلطان محمود، سپهسالار نصر بن سبکتکین را افزون بر نیشابور امارت سیستان داد. او نیز وزیر خود ابو منصور نصر بن اسحاق را به جای خود در سیستان نهاد و بازگردید. سلطان محمود به قصد دیار هند، عازم بلخ شد. این بود سرگذشت سلطان محمود با خلیف بن احمد و اخبار سیستان بدان گونه که عتبی^۲ آورده است. اما روایت ابن اثیر همان است که در اخبار دولت آل صفار آوردیم.

غزوة بهاطیه و مولتان و کواکیر^۳

چون سلطان محمود از کار سیستان فراغت یافت عزم غزو بهاطیه از اعمال هند نمود. بهاطیه ناحیه ای است آن سوی مولتان. شهری است استوار دارای بارویی بلند و خندقی ژرف پر از جنگجویان و سازوبرگ نبرد. فرمانروای آن بجیرا^۴ نام داشت. سلطان از جیحون بگذشت، بجیرا به نبرد بیرون آمد و در خارج شهر بهاطیه سه روز جنگ در پیوستند. بجیرا و یارانش در روز چهارم شکست خورده منهزم شدند. مسلمانان از پی ایشان بناختند تا به دروازه شهر رسیدند ولی مسلمانان پیش از آنها دروازه را گرفته بودند و از دو سو از پشت سر و پیش رو شمشیر در آنان نهادند و کشتار و غارت از حد بگذشت. بجیرا به سر کوه ها گریخت و در شکاف کوه پنهان شد. سلطان جماعتی را از

۱. متن: فتیحی

۲. متن: عینی

۳. متن: کواکیر

۴. متن: بجیر

پی او بفرستاد. گرداگردش را گرفتند و به کشتار یارانش دست گشودند. بجیرا چون به هلاک خویش یقین کرد خنجر برکشید و خود را بکشت. سلطان محمود در بهاطیه درنگ کرد تا کارهای آن سامان به صلاح آمد. آن‌گاه کسی را که به احکام و قواعد اسلام آگاه بود در آن جا گماشت تا مردم آنجا را تعلیم اسلام دهد و خود به غزنه بازگردد. در راه که می‌آمد دچار باران و گل و لای شد و باران هر روز شدت می‌یافت چنان‌که بسیاری از لشکریانش غرق شدند.

در راه خبر یافت که ابوالفتوح والی مولتان ملحد شده است و مردم آن ولایت را به مذهب خود می‌خواند. سلطان عزم جهاد او کرد و عنان بدان سو گردانید. آب چنان افزون شده بود که عبور سلطان را از آن میسر نبود. سلطان نزد اندبال پادشاه هند کس فرستاد و خواست که برای غزو مولتان از بلاد او بگذرد. اندبال نپذیرفت. سلطان جنگ آغاز کرد و کشور او را زیر پی درنوردید. اندبال بگریخت و سلطان از پی او بود. اندبال خود را به کشمیر افکند.

ابوالفتوح اموال خود را بر چند پیل بار کرد و عازم سرنَدیب شد و مولتان را رها کرد. سلطان محمود آهنگ مولتان نمود. مردم شهر در برابر دشمن موضع گرفتند. سلطان شهر را در محاصره گرفت تا به جنگ بگشود و به عقوبت عصیانی که کرده بودند ایشان را هزار هزار (یک میلیون) درهم جریمه نمود.

سلطان محمود عزم نبرد کواکیر^۱ نمود. صاحب آن شهر بیدا نام داشت. در آنجا ششصد بت بود. سلطان آن شهر بگشود و آن بتان بسوخت. بیدا به قلعه خود که کالنجار^۲ نام داشت بگریخت. کالنجار دژی بزرگ بود که گنجایش پانصد هزار آدمی داشت. و در آنجا پانصد [فیل بود] و بیست هزار [چارپا]^۳ و پر از آذوقه. راه‌های رسیدن به آن دشوار همه درختان و نیزارها و باتلاق‌ها. سلطان فرمود درخت‌ها را ببرند تا راه آشکار شود. در نزدیکی دژ دره‌ای بود سخت ژرف که به پهنای بیست ذراع آن را به انبانهایی پر از خاک بینباشتنند. و از آن پلی ساختند و لشکر از آن پل به نزدیک دژ درآمد. چهل و سه روز آن دژ را در محاصره داشتند تا صاحب آن به صلح متمایل شد.

در این احوال سلطان را خبر رسید که ایلک‌خان بسیج نبرد خراسان کرده است.

۱. متن: کواکیر

۲. متن: کالنجار

۳. متن: بیست هزار علم؛ به جای دابه، رایه آمده است.

سلطان با پادشاه هند به پنج فیل و سه هزار من نقره مصالحه کرد و او را خلعت داد. پادشاه هند خلعت پوشید و کمربند محکم کرد. سپس یک انگشت خود ببرید و نزد سلطان فرستاد و از پی آن هرچه تعهد کرده بود روان نمود. سلطان که قصد آن داشت که در بلاد هند پیش رود مجبور به بازگشت گردید.

رفتن ایلک‌خان به خراسان و شکست او

چون ایلک‌خان - چنان‌که آوردیم - بخارا را گرفت، سلطان محمود به او تهنیت نوشت و میان آن دو سفیران درآمد و شد آمدند، سلطان [ابوالطیب] سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی را که امام حدیث بود نزد او فرستاد. طغانجق والی سرخس نیز با او بود. همچنین یکی از دختران خود را با هدایای گرانها چون شوشه‌های زر و یاقوت‌ها و درها و مرجان‌ها و تخت‌های جامه از وشی و ارغوانی و جام‌های زر پر از عنبر و کافور و عود همراه او کرد، و بسیاری تیغ‌ها و پیکان‌ها. پیشاپیش این هدایا پیلان در حرکت بودند همه آراسته به جامه‌های گرانها و مرصع. این هدایا مورد قبول سلطان واقع شد و میان دو طرف رشته‌های اتحاد مستحکم گردید. ولی ساعیان غافل از فتنه انگیزی نبودند. چنان کردند که آن رابطه مودت‌آمیز را به دشمنی و کینه توزی بدل نمودند.

بدان هنگام که سلطان آهنگ هند نمود، ایلک‌خان فرصت غنیمت شمرد و سباشی^۱ تکین خویشاوند و سپهسالار لشکرش را به خراسان فرستاد. برادر خود جعفر تکین را با او همراه نمود. این واقعه در سال ۳۹۰ بود. سباشی تکین بلخ را گرفت و جعفر تکین را در آنجا شحنگی داد. ارسالان جاذب^۲ در هرات بود، سلطان محمود او را در هرات نهاده و فرمان داده بود که چون حادثه‌ای پیش آید به غزنه رود. سباشی به هرات آمد و در آنجا قرار گرفت. حسن^۳ بن نصر را به نیشابور فرستاد و او آنجا را بگرفت و به نواحی، عمال فرستاد و خراج بستند.

این خبر به سلطان رسید، از هند آهنگ بلخ نمود. جعفر تکین به ترمذ گریخت و سلطان در بلخ قرار گرفت و ارسالان جاذب را با ده هزار سپاهی بر سر سباشی تکین به هرات فرستاد، سباشی به مرو رفت، ترکمانان راه بر او گرفتند. سباشی با آنان نبرد کرد و فراریشان داد و خلق کثیری از ایشان را بکشت. سپس به ایبورد رفت و از آنجا به نسا، و

۱. متن: سباسی

۲. متن: حاجب

۳. متن: حسین

ارسالان همچنان در پی او بود تا به جرجان افتاد ولی در جرجان درنگ نکرد گاه به کوه‌ها و گاه به باتلاق‌ها و نیزارها پناه می‌برد. کراگله^۱ بر بنه و مردان او تسلط یافتند. جماعتی از یاران او که دیگر مرکبی نداشتند به قابوس پیوستند.

آن‌گاه بقیهٔ باروبنهٔ خویش را نزد خوارزمشاه ابوالحسین علی بن مأمون فرستاد تا آن را به عنوان ودیعه‌ای از ایلک‌خان نگاه دارد و خود از راه بیابان به مرو راند. سلطان برفت تا راه بر او بگیرد. چون برسد او از بیابان گذشته بود. سلطان ابو عبدالله الطایی را با لشکر عرب که در فرمان او بودند از پی‌اش فرستاد. ابو عبدالله او را بیافت و شمشیر در یاران او نهاد، و برادر او را با هفتصد کس از یارانش اسیر نمود، و به غزنه فرستاد. سباشی با اندکی از اصحابش جان برهانید و از جیحون بگذشت و نزد ایلک‌خان رفت.

ایلک‌خان برادر خود جعفر تکین را با شش هزار سوار به بلخ فرستاده بود تا سلطان را از تعقیب سباشی بازدارد. ولی این کار در عزم سلطان هیچ خللی پدید نیاورد و برفت تا سباشی را از خراسان بیرون راند.

سلطان از پی سباشی لشکر فرستاد و او همچنان می‌گریخت، برادر سلطان، نصر بن سبکنکین سپهسالار خراسان تا لب جیحون پیش راند و رشتهٔ حیاتشان را بیرید.

چون خبر به ایلک‌خان رسید لشکر بسیج کرد و از پادشاه ختن^۲، قدرخان پسر بغراخان به سبب قرابت و مصاهرتهی که میان ایشان بود نامه نوشت او خود با جماعتی بیامد و از ترکان نیز یاری طلبید و با پنجاه هزار سپاهی از جیحون بگذشت. خبر به سلطان رسید که در آن هنگام در طخارستان بود. سلطان به بلخ راند و آمادهٔ نبرد گردید. آن‌گاه جماعتی عظیم از ترک و خلیج^۳ و هند و افغان و غز^۴ به راه انداخت و در چهار فرسنگی بلخ لشکرگاه زد. سلطان لشکر خویش تعبیه داد. برادرش امیر نصر سپهسالار خراسان و ابونصر بن احمد الفریغونی صاحب جوزجان و ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الطایی را با دلاوران کرد و عرب و هندو در قلب جای داد. امیر کبیر حاجب التوتاش^۵ را در میمنه نهاد و ارسالان جاذب^۶ را در میسره و با پانصد پیل صفوف سپاه را استواری بخشید.

۱. متن: کراگله
۲. متن: ختل
۳. متن: خلیج
۴. متن: فرویه
۵. متن: ابوسعید التمرتاشی
۶. متن: حاجب

ایلک خان نیز لشکر بیاراست. قدرخان پادشاه ختن^۱ را در میمنه نهاد و برادرش جعفر تکین را در میسره قرار داد و خود در قلب ایستاد. جنگ به دراز کشید و دو جانب دل بر هلاک نهادند. سلطان محمود از اسب فرود آمد و به درگاه خداوند تضرع کرد و روی بر خاک نهاد. سپس برخاست و پای در پشت فیل خاص آورد و حمله کرد و قلب سپاه را از جای بجنابانید. ترکان بگریختند، سپاه سلطان از پی ایشان می‌تاخت، می‌کشت و اسیر می‌کرد تا از جیحون بگذشتند. بسیاری از شعرا در این فتح سلطان را تهنیت گفتند این واقعه در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

چون سلطان از کار ایلک خان برداخت به هند رفت تا نواسه شاه را گوشمال دهد، او یکی از شاهزادگان بود که به دست او اسلام آورده و سلطان او را بر برخی از دژها که گشوده بود امارت داده بود. اینک اسلام را رها کرده و مرتد شده بود. سلطان شتابان بیامد، نواسه شاه بگریخت. سلطان همه دژهایی را که در دست یاران او بود بستد و پیروزمندانه به غزنه بازگردید. این واقعه نیز در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

فتح دژ بهیم نغر

سلطان محمود در ربیع‌الآخر سال ۳۹۸ بار دیگر به غزای هند رفت و به شط^۲ و بهند^۳ رسید. پسر اندبال^۴ پادشاه هند با سپاهی گران بیرون آمد. سلطان آهنگ قتال ایشان کرد. بگریختند و به دژ بهیم نغر پناه بردند. این دژ یکی از دژهای بلند آن سرزمین بود و آن خزانه بتکده است. هرچه از انواع نفایس و جواهر برای تقرب به بتان بیاوردند در آنجا به ودیعه نهند. خازنان بتکده چند روز از آن دفاع کردند. عاقبت امان خواستند و سلطان دژ را بگرفت و با ابونصر الفریغونی به درون قلعه رفت و حاجب کبیر التوتاش^۵ و اسغ^۶ تکین را به نقل اموالک برگماشت. آنچه از آنجا نقل کردند هفتاد هزار درم شاهی^۷ بود و از زرینه و سیمینه [هفتصد هزار و چهار صد من] و نیز جامه‌های [شستری و رومی] و سوسی، آنقدر که در حساب نمی‌گنجید. از جمله خانه‌ای از سیم خالص یافتند که سی ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بود. همه از تخته‌های سیم و با لوله‌ها به هم متصل

۱. متن: وختل

۲. متن: سبط

۳. متن: و بهند

۴. متن: ابن التمرتاش

۵. متن: واسع

۶. متن: ابن هزیال

۷. متن: شامیه

شده، چنانکه جمع کردن و برپای کردن آن آسان بود. و پرده‌ای بود از دیبا چهل ذراع در بیست ذراع بر دو پایه زرین و دو پایه سیمین نصب شده بود. سلطان آن دورا به حفظ این اموال مأمور نمود.

چون به غزنه رسیدند، فرمان داد تا این گوهرها را در صحن سرای بگسترده‌اند و رسولانی از ملوک اطراف به تماشای آنها آمدند و از آن جمله بود طغاخان برادر ایلک‌خان.

خبر آل فریغون و استیلای سلطان بر جوزجان

آل فریغون ولایت جوزجان داشتند، در ایام آل سامان و همچنان به ایشان به میراث رسیده بود. آنان را در مکارم اخلاق اشتهاری تمام بود. ابوالحارث محمدبن احمد^۱ فریغونی از نام آوران آن خاندان بود. سبکتکین دختر او را برای پسر خود محمود به زنی گرفت و دختر خود خواهر محمود را به پسر او به زنی داد و روابط دوستی میان آنان به وجود آمد.

چون ابوالحارث محمدبن احمد درگذشت، سلطان محمود پسرش ابونصر را به جای او منصوب نمود و او در آن مقام بیود تا سال ۴۰۱ که بمرد. ابوالفضل احمدبن الحسین الهمدانی معروف به بدیع [الزمان] به نام او تألیفات کرد و در نزد او به نهایت آرزوهای خود رسیده بود.

غزوه نارین^۲

سلطان در رأس سال چهارصد به غزو بلاد هند رفت و بار دیگر آن سرزمین را در زیر پی سپرد و پادشاهش را گوشمال داد و به غزنه بازگردید. پادشاه هند آن مال مقرر بفرستاد. مالی عظیم بود و افزون بر آن هدیه‌ای که پنجاه فیل قسمتی از آن بود. بدینگونه بار دیگر عقد صلح میان دو طرف بسته شد.

غزوه غور و قُصدار^۳

بلاد غور مجاور بلاد غزنه است. غوریان کاروان‌ها را می‌زدند و به کوه‌های خود

۳. متن: قصران

۲. متن: بارین

۱. متن: احمدبن محمود

می‌گریختند. راه این کوه‌ها دشوار و باریک بود. این قوم مدت‌ها در حال تمرد و کفر و فساد خود بودند تا سلطان محمود به خشم آمد و برای برکندن ریشه فساد در سال ۴۰۱ روانه غور شد. بر مقدمه حاجب التوتاش^۱ والی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بفرستاد. اینان به تنگنایی میان دو کوه رسیدند که غوریان سپاهی گران به نگهبانی گماشته بودند. چون جنگ آغاز شد غوریان منهزم شدند و سلطان برفت و راه‌های فرار آنان را سد کرد. [غوریان پراکنده شدند و نزد بزرگ خود موسوم به ابن سوری رفتند تا به شهر او که آهنگران نام داشت رسیدند. ابن سوری] با ده هزار مرد بیرون آمد، آنان در برابر سپاه مسلمانان صف کشیدند و جنگ آغاز کردند، سلطان فرمان داد که سپاه بازیس نشینند تا دشمن را به میان دشتی وسیع کشانید. آن‌گاه بز آنان حمله کرد، سپاه خصم منهزم شد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند. ابن سوری و خویشاوندان و خواصش به اسارت درآمدند. سلطان دژ ایشان را تصرف کرد و همه اموالشان را به غارت برد. اموالی که از فزونی به حساب نمی‌گنجید. ابن سوری از شدت تأسف از زهری که همراه داشت بخورد و خود را بکشت.

سلطان در سال ۴۰۲ عزم غزو قصدار^۲ نمود. فرمانروای قصدار هر سال مالی را که برعهده گرفته بود می‌فرستاد. پس از چندی از ارسال اموال بازایستاد و به ایلیک‌خان گرایش یافت و به پشتگرمی او بود که خراج نمی‌فرستاد. سلطان به سوی او راند. آن مرد سر عجز بر زمین نهاد و پوزش طلبید و بیست فیل هدیه داد. سلطان او را ملزم کرد که پانزده هزار درهم بپردازد و براو موکلان گماشت تا آن مبلغ از او بستند و به غزنه بازگردید.

خبر شار^۳ و استیلای سلطان بر غرستان^۴

عجمان، پادشاه غرستان را شار گویند، چنان‌که کسری لقب پادشاهان ایران بود و قیصر لقب پادشاهان روم. معنی شار پادشاه بزرگ است. شار غرستان، ابونصر محمد بن اسماعیل بن اسد بود، تا آن‌گاه که پسرش شاه محمد به سن رشد رسید و بر پدر غلبه یافت. ابونصر به سبب شوقی که به تحصیل علم داشت همچنان به تحصیل و

۳. متن: یشار

۲. متن: قصران

۱. متن: التوتاش

۴. متن: فرشتان

مذاکره علم پرداخت.

فرمانروای خراسان در این ایام، ابوعلی بن سیمجور بود. چون بر امیر رضی نوح بن منصور عصیان کرد، شاره‌های غرشستان را به طاعت خود خواند ولی چون سر از فرمان سلطانش پیچیده بود، زیر فرمان او درنیامدند. ابوعلی بن سیمجور لشکر به غرشستان برد و چندی آنان را در محاصره افکند. سبکتکین به نبرد ابوعلی بن سیمجور لشکر بیرون برد. شار در این فتنه همراه و همراهی سبکتکین بود. چون سلطان محمود خراسان را گرفت و حکام اطراف سر بر خط فرمان او نهادند از شاران غرشستان خواست که خطبه به نام او کنند آنان نیز پذیرا آمدند.

سلطان در یکی از نبردهایش از شاه محمد بن ابی نصر لشکر خواست ولی او در اقدام درنگ کرد. چون سلطان از آن غزوه بازگردید، حاجب بزرگ خود ابوسعید التوتاش را بر سر او فرستاد و ارسلان جاذب والی طوس را نیز از پی او روان داشت. آن دو ابوالحسن منیعی را نیز با خود بردند، زیرا او از پیچ و خم راه‌های آن سامان آگاه بود. ابونصر از حاجب التوتاش امان خواست. التوتاش او را با اکرام و احترام به هرات آورد ولی پسرش محمد به دژی که در ایام ابوعلی بن سیمجور ساخته بود متحصن شد. مدتی او را در محاصره گرفتند. عاقبت دژ را به جنگ گشودند و محمد را اسیر کردند و به غزنه فرستادند. سپس اموالش را بردند و حواشی و اطرافیانش را مصادره کردند. چون او را به بارگاه سلطان آوردند فرمان داد تازیانه‌اش بزنند. سپس به زندانش فرستاد ولی گفت وسایل رفاه و آسایش او فراهم آورند. پدر را نیز از هرات بیاوردند او را نیز در عین اکرام و احترام در آن زندان، نزد پسر جای دادند. تا سال ۴۰۶ که از جهان برفت.

مرگ ایلک‌خان و صلح برادرش طغان خان با سلطان

ایلک‌خان بعد از هزیمتش در خراسان همواره از آنچه پیش آمده بود افسوس می‌خورد و برادرش طغان او را به سبب کاری که کرده بود و نقض عهد سلطان محمود ملامت می‌کرد. طغان خود نزد سلطان کس فرستاد و از برادر براثت جست و از سلطان معذرت خواست. ایلک‌خان از این عمل بر آشفت و لشکر به جنگ برادر کشید ولی پس از چندی بار دیگر آشتی کردند.

ایلک‌خان در سال ۴۰۳ هلاک شد و برادرش طغان به جایش نشست و با سلطان

روابط دوستانه برقرار کرد و او را گفت: تو به غزو هند پرداز و من به غزو ترک. سلطان قبول کرد و فتنه فرونشست و کارها نیکو شد.

در این احوال طوایف ترک از جانب چین در حرکت آمدند. صد هزار خرگاه داشتند و آهنگ بلاد طغان کردند. مسلمانان بترسیدند و طغان پیش از صد هزار سپاهی بسیج کرد و با کافران مصاف داد و ایشان را پراکنده ساخت و قریب صد هزار تن از ایشان بکشت و صد هزار تن اسیر گرفت. باقی نیز بگریختند و به جای خویش بازگشتند.

پس از این حادثه طغان بمرد و در سال ۴۰۸ ارسلان خان به جای او قرار گرفت. میان او و سلطان محمود نیز دوستی بود. سلطان یکی از دختران او را برای پسر خود سلطان مسعود خواستگاری کرد و نیز پذیرفت و سلطان منشور امارت هرات را به نام پسر خود نوشت و او در سال ۴۰۸ به هرات رفت.

فتح ناردین^۱

سلطان محمود در سال ۴۰۸ به هنگام زمستان به غزای هند رفت، و مسافت دو ماه راه در سرزمین هند پیش رفت. فرمانروای بزرگ هند در کوهی بلند و صعب العبور تحصن یافته بود. [چون خبر آمدن سلطان بشنید هندوان را از اطراف بلاد بخواند و فیلان را به نگاهیانی بگماشت] ولی خداوند فتح ناردین را نصیب محمود نمود و اسیران و غنائم بسیار بیاورد. در آنجا بتکده‌ای سنگی یافتند که بر آن عباراتی منقوش بود. مترجمان چین ترجمه کردند که «چهل هزار سال از بنای این خانه می‌گذرد». سلطان پس از این فتح به غزنه بازگردید و نزد القادر بالله رسولانی فرستاد و منشور حکومت خراسان و بلادی را که در تصرف آورده بود، خواستار گردید.

غزوه تانیشر^۲

صاحب تانیشر در کفر و طغیان فرارفته بود. سلطان محمود را خبر آوردند که در آن ناحیه از نوع فیل خاص او که صیلمان^۳ می‌خواندند فیلان بسیارند. پس سلطان [در سال ۴۰۵] آهنگ غزو آن دیار کرد. سلطان از راه‌های سخت و بیابان‌های هولناک و دره‌ها بگذشت تا به رودی رسید پر آب و بی‌گذار، و آن سوی رود کوهی بلند بود و کافران اعتماد بدان

۳. متن: فیلمان

۲. متن: تانیشره

۱. متن: بارین

کوه داشتند. جماعتی از جنگاوران خود را به آب افکندند و بدان سو رسانیدند و آنان را به جنگ و گریزی مشغول داشتند تا باقی سپاه از آب بگذشت. سپس جنگ آغاز کردند. هندوان منهزم گشتند و مسلمانان دست به قتل و غارت گشودند و با غنایم بسیار به غزنه بازگردیدند.

[در سال ۴۰۶] سلطان بر عادت خویش به غزارفت ولی راهنمایان راه را کم کردند و سلطان گرفتار باتلاقها و رودخانه‌ها شد. چنان‌که بسیاری از سپاهیان در آب غرق شدند و سلطان خود چند روز در میان آب گرفتار آمده بود تا عاقبت خویشتن را برهانید و به خراسان بازگردید.

استیلای سلطان محمود بر خوارزم

مأمون بن محمد، فرمانروای جرجانیة خوارزم، در فرمان امیر رضی نوح بن منصور سامانی بود بدان هنگام که در آمل اقامت داشت، و ما بدان اشارت کردیم. نوح بن منصور نسا را نیز بر قلمرو او بیفزود ولی به سبب مودتی که میان او و ابوعلی بن سیمجور بود آن را نپذیرفت. در باب سرگذشت او با ابوعلی بن سیمجور رها ساختن او از اسارت خوارزمشاه به سال ۳۸۶، سخن گفتیم و از آن پس سراسر خوارزم از آن او شد. چون مأمون بن محمد [در سال ۳۸۷] بمرد پسرش ابوالحسن علی جانشین او گردید و خواهر سلطان محمود را به زنی گرفت. و چون ابوالحسن علی روی در نقاب خاک کشید برادرش مأمون به جای او قرار گرفت.

ابوالعباس مأمون بن مأمون یکی از دختران سلطان را به زنی گرفت و خواهر خود را نیز به سلطان داد و از هر دو جانب مراتب دوستی و اتحاد برقرار شد. سلطان محمود از او خواست که خطبه به نام او کند و یکسره در طاعت او درآید. ابوالعباس مأمون از بزرگان دولت خود نظر خواست آنان مخالفت کردند و او را تهدید به قتل نمودند. پس از چندی امرا از این‌که به فرمان او کار نکرده بودند از او بیمناک شدند و ناگهان برجستند و به قتلش آوردند و با یکی از پسرانش به نام داود (؟) بیعت کردند. این امور سبب شد که از سلطان یمین‌الدوله محمود بیمناک شوند. پس تصمیم به مقاومت گرفتند و الپتکین بخاری را بر خود امیر ساختند. سلطان لشکر به خوارزم برد و بر در شهر فرود آمد. سپاه خوارزم بر محمد بن ابراهیم الطایی، سردار مقدمه لشکر محمود

شبیخون زد. چون خبر به سلطان رسید با لشکری گران بیامد. خوارزمیان منهزم گشتند و بیاری طعمه تیغ شدند و یا به اسارت افتادند. الپتکین به کشتی نشست که بگریزد، ملاحان جیحون غدر کردند و او را بسته نزد سلطان آوردند. سلطان او را با جماعتی از سرداران که ابوالعباس مأمون را کشته بودند برسر قبر او بکشت، و باقی را به غزنه فرستاد. سپس آنان را برای نبرد به هند روان فرمود و در زمره نگهبانان ثغور قرار داد و بر ایشان ارزاق و مواجب معین کرد و حاجب التوتناش را امارت خوارزم داد و به دیار خود بازگشت.

فتح کشمیر و قنوج

چون سلطان از کار خوارزم پرداخت و آن را بر کشور خود بیفزود به سوی بست راند و پس از اصلاح احوال آن بلاد به غزنه بازگردید و در سال ۴۰۹ راهی هند شد. تا آن زمان همه بلاد آن را زیر پی سپرده بود و جز کشمیر جایی باقی نمانده بود. ولی برای رسیدن به کشمیر می‌باید از بیابان‌های هولناک گذر کرد و سختی‌های بسیار تحمل نمود. سلطان از همه جا لشکرها گرد آورد. از مزدوران و متطوعه، و نود منزل پیش رفت و از سیحون^۱ و جيلم^۲ [که دو نهر بزرگ و عمیق هستند] خود و امرایش بگذشتند. آنگاه لشکریانش را در آن دره‌های ژرفی که از شدت جریان آب کسی را توان گذرا از آنها نبود پراکنده نمود و پیش راند تا به کشمیر رسید. ملوک هند که در آن حوالی بودند همه اظهار اطاعت کرده بودند. صاحب درب کشمیر که چنکی^۳ پسر سهمی^۴ نام داشت بیامد و فرمانبرداری نمود و راهنمایی سپاه را بر عهده گرفت و پیشاپیش لشکر رفت، تا روز بیستم رجب سال ۴۰۹ به دژ ماجون^۵ رسیدند، تا این هنگام دژهای بسیاری را گشوده بودند. تا به [دژ برنه] از کشور هودب^۶ رسیدند. او یکی از ملوک هند بود که به اطاعت پیش آمد و تسلیم سلطان شد. سلطان از آنجا به دژ کلچند^۷ رسید و کلچند از پادشاهان بزرگ آن سرزمین بود و به مبارزه بیرون آمد. سپاه او شکست خورد و به هنگام هزیمت در دره‌های ژرفی که برسر راهشان بود در غلطیدن و در آب غرق شدند و یا کشته گردیدند. گویند پنجاه هزار تن از

۳. متن: جنکی

۶. متن: هردت

۲. متن: جيلم

۵. متن: مأمون

۱. متن: جیحون

۴. متن: شاهی و شهی

۷. متن: کلنجد

ایشان هلاک شدند. غنایم سلطان در این نبرد صدو [هشتاد] و پنج فیل بود و جز آن چیزهایی که زبان از وصفشان عاجز است.

آن‌گاه سلطان محمود به یکی از شهرهای هند رسید^۱ در آنجا معبدی بود از آن مردم هند. خانه‌ای همه از صخره‌های عظیم برآورده، دو در داشت که به سوی آب گشوده می‌شد. بنا را برتلی برآورده بودند و گرداگرد آن هزار قصر بود مشتمل بر خانه‌هایی از آن بتان. شهر بتکده‌ای بود، در آن بنا پنج بت بود از زر سرخ به مقدار پنج گز بلندی چشمان یکی از آنها دو یاقوت بود که پنجاه هزار دینار می‌ارزید، و چشم دیگری قطعه‌ای از یاقوت کبود بود که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت. زری که در آنها به کار رفته بود نود و هشت هزار مثقال بود و وزن بتان سیمین بر وزن بتان زرین زیادت آمد. همه این بتان را درهم شکستند و آن بتخانه‌ها را به آتش کشیدند.

سلطان محمود به طلب قنوج بیرون شد و هر دژی را که بر سر راه دید ویران کرد تا در ماه شعبان سال ۴۰۹ به قنوج رسید. راجیپال^۲ رای قنوج چون خبر آمدن سلطان را شنید از آن‌جا برفت و از نهر گنگ، که هندوان خود را در آن غرق می‌کنند و خاکستر مردگان را در آن می‌ریزند، بگذشت.

مردم قنوج به شهر خود اعتماد بسیار داشتند، شهر را هفت قلعه بود بر کنار آب نهاده با ده هزار بتکده. هندوان می‌پنداشتند که عمر آن شهر دویست هزار یا سیصد هزار سال است و همواره مورد پرستش بوده است. چون سلطان به شهر درآمد آن را تهی از مردم دید. مردم همه گریخته بودند. سلطان شهر را در مدت یک روز تسخیر کرد. لشکریان آن را تاراج کردند. سپس از آنجا به سوی قلعه منج^۳ که آن را قلعه براهمه می‌خواندند به راه افتاد. ساکنان قلعه ساعتی جنگ در پیوستند آن‌گاه خویشان را از فراز قلعه بر سنان نیزه‌ها و شمشیرها می‌افکندند و می‌کشند.

سلطان از آنجا به قلعه آسی^۴ راند. این قلعه از آن جندبال [بهور] بود. او بگریخت و قلعه رها کرد. سلطان فرمان داد تا آن را ویران کنند.

[سلطان پس از فتح آسی به سوی دژ شروه راند] صاحب آن جندرای از اکابر هندوان، و آن دژی استوار بود. میان او و پروجیپال^۵ پادشاه هند به کرات جنگ و ستیزه‌ها

۳. متن: لنج

۲. متن: نروجبال

۱. متن: سقطالتقید؟

۵. متن: جمیال

۴. متن: اسا

بوده ولی جندرای سر به فرمان او نیاورده بود. [در اثنای مخاصمات آن دو رایات سلطان بدان حدود رسید. بروجیبال از نهیب به یکی از نام آوران هند] موسوم به نهوجد (؟) پناه برد و جان برهانید ولی جندرای که به استواری دژ خویش اعتماد بسیار داشت عزم مدافعه نمود. ^۱ [دامادش] او را از آن کار منع کرد. جندرای اندرز او به سمع قبول بشنود و اموال خود را با یاران خود برگرفت و به کوهی آنسوی قلعه برد. سلطان قلعه را گشود و غنایم بسیار به چنگ آورد و از پی جندرای برفت و کشتار و تاراج بسیار کرد و اموال و فیل‌های بسیار به دست او افتاد. غنایمی که از این دژ حاصل شد سه هزار هزار دینار زر و سیم و انواع گوهرها و اسیران بی‌شمار بود. اسیران را هر یک به دو درهم تا ده درهم می‌فروختند. مردم هند فیل را «خدای داد» می‌نامیدند.

چون سلطان این غزوه‌ها به جای آورد به غزنه بازگشت و مسجد جامع غزنه را بنا نهاد. چند تنهٔ درخت به سختی سنگ از هند و برای فرش آن مرمرها از جای‌های دوردست چون نیشابور بیاوردند و درها و دیوارها از زرهایی که از گداختن بتان حاصل شده بود زرانود کردند. سلطان خود به تن خویش به هنگام بنای مسجد حاضر می‌شد. [آنگاه برای عبادتگاه خویش خانه‌ای ترتیب فرمود] و در پیش این خانه مقصوره‌ای بود که [در مشاهد اعیاد و جمعاعات] سه هزار غلام به ادای فرایض و سنن می‌ایستادند. در جوار این مسجد مدرسه‌ای بود که کتاب‌های اولین و آخرین در آن گرد آمده بود، و فرمود تا دانش طلبان را مشاخره دهند.

سلطان برای خود راهی پنهان ترتیب داده بود که بی‌آنکه کسی او را ببیند از آن راه برای ادای فریضه به مسجد می‌رفت. آنگاه امرا و سرداران سپاه و حاجبان را فرمود در گرد مسجد برای خود خانه‌ها بسازند و خانه‌های بیشماری بساختند. غزنه در وسعت به حدی بود که برای هزار فیل، هزار فیلخانه بود و هر یک از این فیلان را نگهبانانی بود که آنان را غذا می‌دادند و تیمار می‌نمودند.

غزوهٔ افغان

چون سلطان به غزنه بازگشت بیدا^۲ رسولی نزد والی قنوج که راجیبال نام داشت فرستاد و او را به سبب به هزیمت رفتنش سرزنش نمود. این عتاب و ملامت چندان به درازا

۲. متن: بیدو

۱. متن: بهمیال

کشید که میانشان آتش قتال افروخته شد. در این نبرد والی قنوج کشته شد و سپاهیان‌ش کشتار شدند. بیدا طغیان کرد و بر ملوکی که همراه او بودند غلبه یافت و همه در زمرهٔ اتباع او درآمدند و آنان را وعده داد که پادشاهی از دست رفتهٔ همگان را از سلطان محمود بازپس گیرد.

چون این خبر به سلطان محمود رسید به خشم آمد و لشکر برسر بیدا برد و بر او پیروز گردید.

سلطان در آغاز راه به افغان‌ها رسید. آنان جماعتی از کفار هند بودند که بر فراز کوه‌ها جای داشتند و به راهزنی می‌پرداختند. سلطان لشکر به بلاد ایشان برد و آن سرزمین در زیر پی بسپرد و از گنگ بگذشت [در آن هنگام خبر آوردند که یکی از پادشاهان هند به نام بروجیبال^۱ و یارانش قصد آن دارند که به بیدا پیوندند. سلطان قطع مراحل کرد تا به بروجیبال و یارانش رسید] میان سلطان و هندوان دره‌ای عمیق بود. با آن‌که گذر از آن دره بس دشوار بود او و یارانش از آن بگذشتند و بروجیبال را منهزم ساختند و بسیاری از آنان را به اسارت گرفتند. او خود در حالی که زخم برداشته بود، بگریخت. سپس از سلطان امان خواست. سلطان امانش نداد مگر آن‌که اسلام آورد. بروجیبال برفت که به بیدا پیوندد. در راه یکی از هندوان به غدر او را بکشت. چون دیگر پادشاهان هند این حال بدیدند همه باج و ساو پذیرفتند و سر به اطاعت نهادند.

سلطان پس از این نبرد روی به شهر باری نهاد این شهر یکی از شهرهای استوار هند بود. سلطان شهر را خالی یافت، فرمان داد تا آن را ویران کنند و ده قلعه که مجاور آن بود نیز با خاک یکسان نمود و از مردم آن قلعه‌ها خلق بسیاری را به قتل آورد، پس از پی بیدا رفت. او در مکانی بود که همهٔ اطرافش را آب فرا گرفته بود. پنجاه و شش هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و هفتصد و پنجاه فیل داشت. در آن روز همه نبرد بود تا شب در رسید و دو سپاه دست از جنگ برداشتند. در دل شب بیدا از آنجا برفت و اموال و خزاین خود بگذشت، همه را مسلمانان به غنیمت گرفتند و از پی ایشان برفتند. همه جا باتلاق‌ها و بیشه‌ها بود بسیاری را کشتند و اسیر کردند ولی بیدا جان به در برد و سلطان پیروزمند به غزنه بازگردید.

۱. متن: جیبال